

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و نود و چهارم





خانم نسرین از گلستان



با سلام و سپاس فراوان

موضوع پیغام: استدراج یا مرگ تدریجی

وقتی به گذشته خود نگاه می‌کنم نه که در آن توقف کنم بلکه برای آموختن، می‌بینم چقدر در بچگی شاداب، سرزنده و بیخیال و پر از انرژی و سلامتی بودم. کم‌کم وقتی زمان پیش رفت و بزرگتر شدم و خود را در قالب یک معلم و سپس یک مادر دیدم اندوه، درد و دل نگرانی‌هایی به سراغم آمد همیشه با خود می‌گفتم کاش کودک بودم اما حیف که نمی‌شد مثل یه کودک رفتار کرد زیرا جامعه به ما آموخته بود که وقتی سن تقویمات بالا می‌رود باید خودت را بگیری باید اخم کنی باید بزرگانه رفتار کنی.

اما تمام این رفتارها و همانیدگیها به مرور و کم کم و ذره ذره در وجودم جایگزین شد آنچنان که سالها نفهمیدم که آنچه را که می‌بافم و آنچه را که می‌دوزم تماما توهمی بیش نیست. در طول سالیان عمرم کم کم آن نشاط و سرزندگی را از دست دادم کم کم دچار استرس و ناراحتی شدم.

کم کم و ذره ذره وجودم دچار درد شد کم کم و ذره ذره به درد و اندوه عادت کردم زیرا به من گفتند و می‌دیدم در دنیایی که زندگی می‌کنم همه انسانها دچار دردند چه بسا دردهایی بدتر از من، پس خود را یعنی من ذهنی‌ام یعنی دشمن درونم مرا دلداری می‌داد و می‌گفت تو که خیلی خوبی، فلانی را ببین، ببین چقدر درد دارد، چگونه دردهایش را تحمل می‌کند.

پس راضی باش تازه شاکر باش از این دردها، خیلی جالب بود، این من ذهنی‌ام صبر و شکر را هم به من می‌آموخت اما از راه مقایسه از راه حسادت، حسادتی که به دردهای بیشتری ختم شد اما همه اینها کم‌کم و به تدریج اتفاق افتاد چنان مودیان و زیرکانه که مدام اطرافیانم را مقصر تمام بلاها می‌دانستم و در آخر کم‌کم دست به ملامت خودم زدم و اینجا بود که من ذهنی‌ام، دشمن درونم ساز و تنبک به دست گرفته و می‌رقصید اما مگر زندگی امتداد خودش را فراموش می‌کند؟ هرگز.

آمده‌ام که تا به خود گوش کشان کشانمت
بی‌دل و بی‌خودت کنم در دل و جان نشانمت
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۲

شاد از وی شو مشو از غیر وی
او بهار است و دگرها ماه دی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

هر چه غیر اوست استدراج توست
گرچه تخت و ملک توست و تاج توست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸

قرآن کریم، سوره اعراف ۷، آیه ۱۸۱
-وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ
از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند.

قرآن کریم، سوره اعراف ۷، آیه ۱۸۲
-وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ
و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند از راهی که خود نمی دانند به تدریج خوارشان می سازیم.

از آقای شهبازی آموختم از مولانا آموختم که باید فضا را باز کنم باید صبر واقعی داشته باشم باید تسلیم باشم هر چه را غیر خداست بشناسم و به حاشیه برانم به مرکز چیزی راه ندهم هر لحظه مرکز را عدم کنم زیرا هر چه غیر خداست به تدریج و کم کم و به مرور مرکز را تسخیر می کند.

پس به صورت هشیاری ناظر بر افکارم باشم هر لحظه تسلیم باشم اگر درد لحظه لحظه سراغم می آید از درد بیاموزم که من نیز باید لحظه لحظه آگاهانه به دردهایم نگاه کنم نور افکن را روی خودم قرار دهم، هشیاری ام را حفظ کنم و نگذارم دردها و هیجانات هشیاری ام را تسخیر کنند لحظه به لحظه حضور ناظر باشم و بگویم آنچه ذهنم نشان می دهد مهم نیست بلکه توهمی بیش نیست.

این یعنی صبر تا از راهی که نمی دانم به تدریج خوار نشوم و به منظور آمدنم به جهان که وحدت با خدا و عشق هست نائل شوم و از مرگ تدریجی در ذهن یعنی استدراج رهایی یابم، وقتی دردها به تدریج هشیاری ام را دزدیدند پس به تدریج نیز باید هشیاری به تله افتاده ام آزاد گردد و این مهم با صبر و تسلیم و خاموشی امکان دارد انشاالله.

صبر و خاموشی جذوب رحمت است
وین نشان جستن نشان علت است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

جز توکل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکر است و دام
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

با سپاس فراوان، نسرين از گلستان



خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۲۶۰ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۹۲ گنج حضور

چرخِ فلک با همه کار و کیا
گردِ خدا گردد چون آسیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

آیا عظمت خلقت را می بینیم؟ آیا می بینیم که چرخ فلک و تمام کُرات آسمانی با چه نظم بی نظیری به دور
عدم می گردند؟ مولانا تمثیل آسیا را می زند که وقتی آب به سنگها می خورد بدون اینکه منظور چرخشش
را بداند می چرخد. ما انسانها در دایرهٔ حکمت نقطه تسلیمیم، آب حیات و دم اوست که جسم خاکی ما را
می چرخاند پس ما باید بی چون و چرا با زندگی همکاری کنیم و دور خدا بگردیم.

گردِ چُنینِ کعبه کُن ای جان، طواف
گردِ چُنینِ مایده گرد ای گدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

-مایده: سفره

ای انسان تنها به گرد کعبه که مرکز عدم است طواف کن تا جانت آرام یابد و بدان که عدم جای
مبارکیست و مددهای وجود که امنیت، هدایت، عقل و قدرت است از عدم می‌آید و ما را از گدایی
سفره‌های دنیا و من‌های ذهنی بی‌نیاز می‌کند.

بر مَثَلِ گوی، به میدانش گرد
چونکه شدی سرخوشِ بی‌دست و پا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

مولانا می‌فرماید پیش چوگانهای حکم و قضای خداوند مثل گوی باشیم که در مکان جسم و لامکان روح
می‌دویم اگر من‌ذهنی را بی‌دست و پا کنیم خوش و سرمست می‌شویم.

اسب و رُخْتِ راست بر این شه طواف
گرچه بر این نَطْعِ روی جا به جا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

نَطْع: سفره و فرش چرمین، در اینجا منظور صفحه شطرنج است.

بازی زندگی صفحه شطرنجیست که مهرهٔ اسب و رخ این بازی برای شاه است. اسب و رخ نماد فکرها و اتفاقات گذرایند که ما را از جای ذهنی به جایی دیگر می‌برند و اگر ما حول من ذهنی طواف کنیم به سوی خدا رفتن را گم می‌کنیم.

خاتمِ شاهیت در انگشت کرد
تا که شوی حاکم و فرمانروا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

انسانی که به گرد خدا طواف می‌کند نامش خلیفهٔ الله است. خدا انگشتر پادشاهی و تاج کرمانا را به ما می‌بخشد تا حاکم و فرمانروای خویش باشیم و در جهان عشق بیافرینیم.

هر که به گردِ دل، آرد طواف
جانِ جهانی شود و دلربا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

هر جانی که به گردِ عدم طواف کند جان جهان می‌شود و خدا این جان را دلربا و عزیز می‌دارد.

همره پروانه شود دل‌شده
گردد بر گردِ سرِ شمع‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

عاشقان خدا سبک‌جانند و مثل پروانه به گردِ نور می‌گردند نور بزرگانی چون مولانا که شمع دلشان را
افروختند هزاران جان را به خدائیتشان زنده می‌کنند.

ز آنکه تنشِ خاکی و دل، آتشی ست
میل، سوی جنس بود جنس را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

بزرگانی مثل مولانا و حافظ هر چند در تن خاکی بودند ولی با مرکز عدم آتشی از عشق برپا کردند که طبق قانون جذب هر کس که عاشق است میل دارد به سوی او برود و فضا باز کند.

گرد فلک گردد هر اختری
ز آنکه بود جنس صفا باصفا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

انسان وقتی مرکزش را از همانیدگی‌ها پاک می‌کند باصفا می‌شود صفایی از جنس نور و ستاره که جذب نور بزرگان می‌شود و به گرد خدا می‌گردد.

گرد فنا گردد جان فقیر
بر مثل آهن و آهن ربا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

جان فقیر جانیست که مرکزش عدم است، جانی که از همانیدگی خالیست و رو به جانان دارد، جان با صفا مثل آهنی که جذب آهن ربا می‌شود به سوی کبریا می‌رود و جذب حق می‌شود.

زآنکه وجود است فنا پیش او
شسته نظر از حَوْل و از خطا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

-حَوْل: لوچی و دوبین بودن

منظور اصلی خلقت این است که من ذهنی را نیست کنیم و اصل خود را در نیستی مطلق بیابیم و همواره به او نظر کنیم و دید خود را از دوبینی و غلط دیدن بر حسب همانیدگی‌ها بشوئیم.

مست همی کرد وضو از گُمیز
کز حَدَّثَم باز رهان رَبِّنا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

گُمیز: ادرار، سرگین
حَدَّث: ادرار، سرگین

با من ذهنی فکر و عملمان غلط است و با آب کثیف همانیدگی‌ها که مثل ادرار آلوده به ریا و نیازهای
دنیا بیست وضو می‌گیریم و دعا می‌کنیم که ای خدا مرا از دردهایم رها کن.

گفت: نَخُسْتین تو حَدَث را بدان
کژمژ و مقلوب نباید دعا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

-کژمژ: کج و ناراست
-مقلوب: وارونه و واژگون

خدا می گوید: تو ابتدا باید آلودگی‌های مرکزت را بشناسی و هوشیاریت را از منجلاب همانیدگی‌ها پاک
کنی زیرا که دعاهای من ذهنی وارونه و غلط است و نمی‌شود به خدا زنده شد.

ز آنکه کلید است، چو کز شد کلید
وا شدنِ قفل، نیابی عطا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

زیرا که کلید درهای بسته فضاگشایی با مرکز پاک است و نمی‌شود با کلید کج من ذهنی درهای رحمت را
بگشایی.

خامش کردم، همگان برجهید
قامتِ چون سرو بتم زد صلا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

خدایا ذهنم را خاموش می‌کنم تا مستانه سوی جانان بروم و از روی همانیدگی‌ها برخیزم تا خدائیت و قامت چون سرو تو را صلا بگویم.

خسرو تبریز، شهم شمس دین
بستم لب را، تو بیا برگشا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

ای نور یکتایی، ای که مرده‌ها را زنده می‌کنی، لبم را از سخن گفتن بر حسب خودنمایی و زیاده‌گویی می‌بندم تا کلید سکوت و رضا قفل‌های در بسته را بگشاید زیرا که گشاینده تویی.

با سپاس فراوان، دیبا از کرج



آقای حسن از هرمزگان



عرض سلام خدمت آقای شهبازی و سایر دست اندرکاران و بینندگان گنج حضور

در برنامه ۹۹۲ گنج حضور داستان همراهی مسلمان فرد تبدیل شده به حضور با یهودی و مسیحی من‌های ذهنی از مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۶ روایت شد.

در این داستان یهودی و مسیحی نماد من‌های ذهنی و مسلمان نماد فرد تبدیل شده به حضور است. در ادامه به معرفی تعدادی از ویژگی‌های مسلمان که در داستان به آنها اشاره شده است می‌پردازم.

۱- مسلمان از همانیدن و چسبیدن و شیره کشیدن از همانیدگی‌ها پرهیز کرده بود و به اصطلاح روزه بود. در دایره عدم و همانیدگی، همانیدگی‌ها اینگونه ذکر شده‌اند: هر چیزی که در فکر من می‌گنجد، خودم، همسر، بقیه اعضای خانواده، پول، همه چیزهای با ارزش من، کار، حرفه‌ها، موقعیت اجتماعی، نقش‌ها، تفریح، دوست، دشمن، درد، باورهای مذهبی، باورهای سیاسی و اجتماعی و شخصی.

تُخْمه بودند آن دو بیگانه ز خور
بود صایم روز آن مؤمن مگر
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۲

تُخْمه: نوعی بیماری معده است که بر اثر پُرخوری و عدم رعایت ترتیب در خوردن غذا عارض می‌شود.
صایم: روزه‌دار

۲- مسلمان گرسنه و بسیار مشتاق به خوردن حلوای حضور به صورت آنی و فوری در لحظه بود.

چون نمازِ شام، آن حلوا رسید
بود مؤمن مانده در جوعِ شدید
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۳

جوع: گرسنگی

۳- مسلمان به قرین های بد توجه نکرد و با وجود مخالفت آنها با خوردن حلوا همچنان می خواست، فوراً
حلوای حضور را بخورد.

آن دو کس گفتند: ما از خور پُریم
امشبش بِنهیم و فردایش خوریم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۴

صبر گیریم، امشب از خور تن زنیم
بهر فردا لُوت را پنهان کنیم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۵

لوت: غذا

گفت مؤمن: امشب این خورده شود
صبر را بنهیم تا فردا بود
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۶

۴- هنگامی که مسلمان همچنان با مخالفت من‌های ذهنی در خوردن حلوای حضور مواجه شد، خواست
خود را از قرین‌های بدش جدا کند.

گفت: ای یاران نه که ما سه تن ایم؟
چون خلاف افتاد، تا قسمت کنیم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۸

هر که خواهد، قسم خود بر جان زند
هر که خواهد، قسم خود پنهان کند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۹

۵-مسلمان با مخالفت شدید من‌های ذهنی روبه رو شد؛ و دانست که من‌های ذهنی هرکسی را که
بخواید حل‌وای حضور را بخورد مورد اذیت و آزار قرار می‌دهند و مزاحمش می‌شوند. اما واکنش نشان نداد
و راه تسلیم و رضا و فضاگشایی را در پیش گرفت.

قصده‌شان آن‌کان مسلمان غم خورد
شب بر او در بی‌نوایی بگذرد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۴

بود مغلوب او به تسلیم و رضا
گفت: سَمْعاً طَاعَةً أَصْحَابُنَا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۵

سَمْعاً طَاعَةً: چشم، اطاعت می‌کنم.
أَصْحَاب: یاران

۶- مسلمان در توهم فرو نرفت و به تجربه‌های معنوی ذهنی توجه نکرد. بلکه به سرعت حلوای حضور را خورد.

خیز، ای پس مانده دیده ضرر
باری آن حلوا و یخنی را بخور
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۹

یخنی: نوعی غذا شبیه آبگوشت که از گوشت‌های چربی‌دار می‌پختند.

مسلمان از نظر ذهنی سلیم‌گول، واپس مانده و ساده لوح بود و در سبب سازی ذهن گیر نیفتاد.

ای سلیم‌گولِ واپس مانده، هین
برجه و بر کاسه حلوا نشین
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۲

۱- مسلمان بدون چون و چرا و سؤال پرسیدن و به صورت تمام و کمال به صحبت های مولانا و گنج حضور گوش داده و عمل کرد.

من ز فخرِ انبیا سر چون گشتم؟
خورددهام حلوا و این دم سرخوشم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۷

۹-مسلمان از زیرکی ذهنی پرهیز کرده و به خدمت کردن و سادگی و راستین بودن روی آورد.

درگذر از فضل و از جلدی و فن
کار خدمت دارد و خلقِ حَسَن
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

جلدی: چابکی، چالاکی

ممنون از توجه شما
-حسن از هرمزگان



خانم فرح از تهران



با سلام خدمت معلم عزیزم جناب شهبازی و دوستان گرامی

موضوع: نقش‌ها یا صورت‌ها

آدمی از ثانیه صفر یعنی تولد وقتی وارد جهان می‌شود، اول با جسم خود و نام و متعلقاتش، پدر و مادر و لوازم بازی و شخصی‌اش، صورت‌گر و نقاش می‌گردد و از نقاش اصلی یعنی زندگی دور می‌شود. پس به حادثها رو می‌کند و آنها را اصل می‌پندارد، و از ذات حقیقی خود باز می‌ماند.

تجربه هوشیاری طی قرن‌ها، نشان می‌دهد، تعداد خیلی از هوشیاری‌ها، از زمانی که در جسم بشر، دمیده شده، توانستند آگاه شوند و قول و عمل منطبق بر ریشه خود، یعنی الست را اظهار کنند!

پس آدمی گمگشته در خیالِ زمان و مکان و این سو و آن سو کماکان در کاروانسرای دنیا دور نقش‌ها می‌گردد و این هبوط از هوشیاری، هر روز دارد بر کهنگی و باورمندی و همان این سو و آن سو، می‌تند و خود را به جای بیانِ عشق و صداقت و شادی و اصالتِ ریشه داری در خداییتش، مغلوب نقش‌ها کرده و خود را در نازل‌ترین مرتبه عرضه می‌کند.

تو به هر صورت که آیی بیستی
که منم این، وَاللَّهِ أَن تُوْنِیْسْتِی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

و امروزه بعد از گذر از جاهلیتِ قرونِ بسیار دور که بت پرستی در وهمِ انسانِ نقش پرداز، فقط پرستیدن بت‌های سنگی بود.

در کمالِ غفلت، این هوشیاری، هنوز بت می‌پرستد و نقش پرداز می‌کند، اما، نمی‌داند و غافل است؛ پرستش یک جسم، پرستش یک انسان، پرستش دارایی و مایملک، پرستش نقش پدر و مادری، پرستش نقش همسری، پرستش نقش راهبری و استادی و می‌دانم‌های این نقاشِ حادث، پرستش ناموس صد من آهن این غیرتمندِ توهمی، پرستش دردهای نقش‌هایی که در مرکز ما، دید ذاتی ما را مات و کدر نموده و پرستش‌هایی از این قبیل صورتها که بی‌شمارند و به اندازه تمام انسانهای روی کره زمین است، و در بشر رهبری می‌کند، پس انسانها چند جور هوشیارند:

عده‌ای به کلی غافل و خواب و در شب ذهن خفته اما به ظاهر موفق و مفتخر به وضعیت‌های بیرونی و کاملاً غافل از بیداری، در فراق از یارند، ولی گمراه و به گمان: قدرتمند و دارای کمال!

عده‌ای می‌فهمند این نقشها دارد آنها را تخریب می‌کند، اما هنوز طلب در آنها کاملاً کشش و جاذبه به سوی خودکامی و جستن از علت‌های ذهنی را ایجاد نکرده، از این رو، سرشان باید به دیوار بلا بخورد تا طلب‌شناسایی خود و خود را مسئول دیدن و پذیرفتن، شکل گیرد.

تا به دیوار بلا ناید سرش
نشنود پند دل، آن گوش‌گرش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

و عده‌ای تمام مراحل نقش‌ها را طی نمودند، دردش را کشیدند، رو به خود کردند و طلب را در خود افزایش دادند و مسئولیت تمام عارض‌ها و حادث‌ها را پذیرفتند و بر لب جوی زندگی، دست و رو می‌شویند تا پاک شوند.

ولی عده‌ای دیگر، کاسه به دستند و آماده و منتظر، تا زندگی در کاسه جان آنها، خردش را بریزد و آنها، آن عشق را به دنیا بریزند.

و اما، بسیار کم اند، آن کسانی که کاسه را پر می‌کنند و نو به نو زندگی را چه قولی، چه فعلی، بیان می‌دارند و از دهلیز قاضی قضا گذر کردند و واصل به منبع اصیل زندگی هستند. یعنی بر بُراقِ بصیرت سوار شدند و به معراج رفتند، مانند مولانا و بزرگان و هوشیارانی از این دست که با همنشینی آنان، لبِ جو بر آدمی، عیان می‌شود. پس اینکه در جرگه کدامین گروه هستیم، انتخاب ماست، اما وصل شدن به منبع ذاتی مان، تنها با قضا و کن فکان، و در نتیجه فضاگشایی و از نقشها، پریدن است:

صورتگر نقاشم هر لحظه بتی سازم
وانگه همه بتها را در پیش تو بگدازم

صد نقش برانگیزم با روح درآمیزم
چون نقش تو را بینم در آتشش اندازم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۶۲

تو به هر صورت که آیی بیستی
که منم این، وَاللَّهِ أَن تُو نِیْسْتِی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

با مراقبه روی این یک بیت، می‌توان، به طور کلی تمام حوادث و عارضه‌ها و نقشهای آن را دید و پرید و خموشانه، اجازه داد تا قاطع‌الاسباب، قران درونمان را بخواند. مولانا در ابیاتی در دفتر شش مثنوی از زبان پیامبر می‌فرماید: هر کسی که به این تن می‌میرد و مجلس دنیا را به بیهودگی تلف می‌کند حسرت مردن را نمی‌خورد بلکه حسرت او این خواهد بود که چرا در نقشها توقف کرده و به حای آفریدنهای نو به نو درآفریده‌ها گم شده.

راست گفتست آن سپهدار بشر

که هر آنکه کرد از دنیا گذر

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۰

نیستش درد و دریغ و غبن موت
بلک هستش صد دریغ از بهر فوت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۱

که چرا قبله نکردم مرگ را
مخزن هر دولت و هر برگ را
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۲

قبله کردم من همه عمر از حَوْل
آن خیالاتی که گم شد در آجل
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

-حول: گمراهی، دوبینی
-اجل: مرگ

حسرت آن مردگان از مرگ نیست
زانست کاندر نقشها کردیم ایست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۴

ما ندیدیم این که آن نقش است و کف
کف ز دریا جنبد و یابد علف
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۵

چونک بحر افکند کفها را به بر
تو به گورستان رو آن کفها نگر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۶

پس بگو کو جنبش و جولانتان؟
بحر افکندست در بحرانتان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۷

تا بگویندت به لب نی، بل به حال
که ز دریا کن نه از ما این سؤال
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۸

نقش چون کف کی بجنبد بی ز موج
خاک بی بادی کجا آید بر اوج
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۹

چون غبار نقش دیدی باد بین
کف چو دیدی قلزم ایجاد بین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰
-قلزم: دریا

هین بین کز تو نظر آید به کار
باقیت شحمی و لحمی، پود و تار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۱

شحم تو در شمعها نفزود تاب
لحم تو مخمور را نامد کباب
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۲

-شحم: دنبه
-لحم: گوشت

در گُداز این جمله تن را در بصر
در نظر رو در نظر رو در نظر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

هین بین کز تو نظر آید به کار
باقیت شحمی و لحمی، پود و تار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۱

این تن را همانگونه که بعد از مرگ، بی حرکت است و به درد نخور، اکنون که هنوز جان و جسم در کنار همدند و می توانند همانیدگی ها را شخم بزنند، به کار بگیر و بدان که نقشها، کفهایی هستند که توسط زندگی و یا دریای یکتایی اداره می شوند، پس بیا قبل از مرگ، از این جسم برای مرگ اختیاری و خودشکنی و افکندن کفها و صورتها از جان ذاتی خود، به یک تک و در یک زمان کار، بتاز و این کار کوتاه را یک عمر به تأخیر نینداز که فی التأخیر آفات.

مولانا می گوید: انسانِ همانیده با عارضی ها، برایش بسیار سخت است که از عارضی ها در فراق باشد! حال آنکه، فراق اصلی، دور ماندن از الست است، و می گوید تو چگونه فراق از نقشها را سخت می انگاری در حالیکه از نقاشِ حقیقی در فراق هستی، و چگونه بر این دوری از خاصیت اصیل صبوری اما در دوری از صورتها، بی صبر؟

چون فراقِ نقش، سخت آید تو را
تا چه سخت آید ز نقاشش جدا!

ای که صبرت نیست از دنیای دون
چونت صبرست از خدا ای دوست چون؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۱ و ۳۲۱۲

پس صبر بر فراق از یار، صبر نیست، تاخیر در زنده شدن به اوست و لازم است بین صبر هوشیارانه و
تأخیر ابلهانه، فرق قایل شد.

قومی کہ بر بُراقِ بصیرت سَفَر کنند
بی ابر و بی غُبار در آن مَهْ نَظَر کنند


در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود
وز دامگاهِ صَعْبُ به یک تَکُ عَبْر کنند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۶۲

با تشکر از معلم عزیزم جناب شهبازی و سپاس از توجه شما
فرح از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com